

مردی از تبار صلحا

قسمتی از یادنامه‌ای با عنوان «مردی از تبار صلحاء» که در شماره‌های اول و دوم مجله آینده در سال ۱۳۶۰ به قلم ایرج افشار در یادبود «اللهیار صالح» نوشته شده است و به مناسبت سالگرد فوت وی-۱۲ فروردین ۱۳۶۰- باز نشر می‌شود.

متن زیر قسمتی از یادنامه‌ای است با عنوان «مردی از تبار صلحاء» که در شماره‌های اول و دوم مجله آینده در سال ۱۳۶۰ به قلم ایرج افشار در یادبود «اللهیار صالح» نوشته شده است و به مناسبت سالگرد فوت وی-۱۲ فروردین ۱۳۶۰- باز نشر می‌شود.

در این نوشته عشق و شور و علاقه اللهیار به زادگاهش (کاشان و آران و بیدگل) موج می‌زند. خدمات بسیار زیادی که این بزرگ مرد به پیشرفت این خطه کرده است در لابه لای این سطور نمایان است. اللهیار مخصوصاً علاقه بسیاری به آثار و ابنیه تاریخی داشته و در زمینه کشف و شناساندن آثار این منطقه بسیار تلاش کرده است. با خواندن این سطور هر چه بیشتر به مظلومیت و جفایی که در ما در پاسداشت و بزرگداشت این شخصیت بزرگ کرده‌ایم، پی خواهیم برد. شخصیتی که بسیار برای تاریخ و آبادانی این خطه تلاش کرده است، آیا حقش نیست خیابانی در این شهر به نام او باشد یا حتی همایشی یا یادبودی برای قدردانی از او به پا شود؟!

«ایرج افشار» خود از بزرگ‌ترین نویسندگان و پژوهشگران فرهنگ و تاریخ ایران است. او به سبب دوستی پدرش با اللهیار، از کودکی در خانه صالح آمد و شد داشته است. افشار خود می‌گوید: «گزاف نیست اگر بنویسم که پنجاه سال با چهره محبوب صالح انس داشتم...». متن زیر قسمتی از یادبود ۲۴ صفحه‌ای الهیار صالح به قلم ایرج افشار است. این یادبود در شماره‌های اول و دوم سال هفتم مجله آینده در فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۶۰ چاپ شده است. این قسمت از نوشته که در زیر آمده، مربوط می‌شود به علاقه اللهیار به زادگاهش و فعالیت‌ها و خدمات او به این منطقه. آن را با هم می‌خوانیم:

صالح به کاشان عشق می‌ورزید و کاشانیان عموماً به صالح، دوبار از آنجا به نمایندگی برگزیده شد و در هر دوبار شهرت انتخابات آن شهر زیانزد شد. بار دوم (مجلس بیستم) مبارزه انتخاباتی او جنبه وطنی و ملی به خود گرفت. حبیب یغمایی قطعه‌ای در انتخاب صالح سرود که همان وقت در مجله یغما به چاپ رسید و اینک هم برای تجدید آن خاطره چاپ می‌شود. یاد باد آن روزهایی که با حبیب یغمایی و منوچهر ستوده به کاشان رفتیم و اگرچه صالح سرگرم فعالیت انتخاباتی بود ما را در چهارگوشه شهر گردش داد. این است قطعه یغمایی:

ز جمله نعمت دنیا است بهتر آزادی // پس از سلامت تن، نعمتی که یزدان داد
 بدست او فتد ار نعمتی به دشواری // مسلم است که نتوان زدست آسان داد
 ز جان عزیزترش دارد آنکه می‌داند // چه مایه مردم دنیا به راه آنجان داد
 مجال فکر و بیان سخن به آزادی // فضیلتی است که یزدان به نوع انسان داد
 غلام همت آنم که دست از آن نکشید // و گرچه بایدش از جان و مال تاوان داد
 چه سفله طبع که رای خود و شرافت خود // به پاس سروری خودسری گروگان داد
 به سلب حق خود از خود هزار ره بترست // کسی که بود به فرمان از آنکه فرمان داد

ثبات بود و وفا بود اگر خدای بزرگ // بزرگ مرد نماینده‌ای به کاشان داد

تهی مباد ز آزادمردمان کاشان // که شهر کاشان درسی به شهر ایران داد

صالح زادگاه خود آران و بیدگل را بیش از اندازه دوست می‌داشت. همیشه که از آنجا صحبت می‌شد از گورستانش یاد می‌کرد. می‌گفت که از سنگ قبرهای آنجا درمی‌یابیم که در گذشته چه قصیه معتبری بوده است و چه بزرگانی داشته است. باغ فین و چشمه سلیمانی را بر بهترین گردشگاه‌های جهان مرجح می‌داشت. هر وقت بدان شهر می‌رفت از رفتن به باغ شاه (فین) غفلت نمی‌ورزید. باری نبود که زیر آن سروهای بلند تیره رنگ تنومند از قتل ناموجه و ناروای امیرکبیر یاد نکند. به قول مهندس محمد کیوان که از دوستان کاشانی صالح بود:

حیف از این باغ کز جفای فلک // مقتل میرزا تقی خان بود

الهیار صالح (۵)

در سال‌های چهل به بعد خانه زیبای پدریش را که نیمه ویران شده بود مختصری مرمت و آماده کرد. گاهی که می‌توانست به آنجا می‌رفت و تنها چندی می‌ماند. در آنجا به سادگی و بی‌آلایشی زندگی می‌کرد. آرزویش آن بود که در آنجا بماند. اما همیشه می‌گفت به خاطر آسایش مهین بانو مجبور به اقامت در تهرانم.

غالب آبادی‌های کاشان را به پای شوق گردیده بود. در سال‌های ۲۶ تا ۲۷ که از سیاست دست کنشیده بود تحقیق درباره کاشان و گذشته آن را زمینه اشتغال و تفنن خود ساخته بود. به هر آبادی که می‌رفت مساجد و آثار و ابنیه قدیم را می‌دید و مشخصات هر چه را قدیمی می‌یافت ثبت و ضبط می‌کرد. منقورات و کتابه‌ها و سنگ قبور را می‌خواند و از هرچه یادگار بود یادداشت بر می‌داشت و آن همه را در چند دفتر نوشته بود. در کتاب‌ها و متون گذشته نیز تجسس و تدقیق می‌کرد تا آنچه اخبار و اطلاع درباره کاشان هست همه را در آن دفترها گرد آورد. آن چند دفتر یادگاری است از شوق و عشق صالح به زادگاه خود و ثمره پژوهشی مفید. مجموعه‌ای است که مدتی در اختیار من بود تا مقداری از یادداشت‌ها متناسب و مرتبط با تاریخ کاشان تالیف عبدالرحیم ضرابی را از آن استخراج کنم و به صورت تعلیقات و حواشی ضمیمه چاپ دوم آن کتاب به چاپ رسانیدم.

هنگامی که صالح کتاب مرآه قاسان (یعنی تاریخ کاشان) را در کتابخانه مجلس شورا یافت، عبدالعلی خان وزیری تبار (برادرزنش) عکسی از آن تهیه و به صالح تقدیم کرد. صالح آن را در اختیار من گذاشت و خواست که در مجله فرهنگ ایران زمین (۱۳۳۴) چاپ شود و من برای غلط گیری به مطبعه رنگین می رفتم، گاهی با من همراهی می کرد و برای دیدن اوراقی که از آن کتاب چاپ می شد پیاده از خانه اش تا بدانجا (در خیابان سعدی) می آمد و نمونه هایی را که از زیر دست احمد خندق آبادی بیرون می آمد با شعفی تمام می نگریست و بی تابانه می پرسید کی تمام و تجلید می شود؟! این کتاب بعدها به چاپ دوم و سوم رسید. برای چاپ سوم آن، مطالبی در احوال چند خانواده کاشان و جمعی از علمای آنجا تهیه کرد و داد که متأسفانه پس از تجلید کتاب از مطبعه در آمد و ناچار به صورت جزوه ای به نام ذیل تاریخ کاشان منتشر شد. باز در فکر آن بود که مطالبی دیگر برای چاپ چهارم آماده سازد. سه چهار روز قبل از نوروز که به دیدنش رفته بودم می گفت بعضی اضافات و الحاقات فراهم کرده ام.

وقتی که در کاشان سواد کهنه ای از وقفنامه قدیمی عصر سلجوقی مربوط به سه دیه تاریخی کاشان به هنگام تخریب دیوار خانه ای پیدا شد، صالح با تدبیری تمام توانست از آن عکس تهیه کند و باز آن را برای نشر در اختیارم گذاشت و در فرهنگ ایران زمین (۱۳۳۵) به چاپ رسید. پس از آن در صدد چاپ وقفنامه مسجد می رعماد کاشان برآمد. اسنساح و تصحیح آن را از حسین شهشهانی خواست و پس از اینکه آماده شد باز به فرهنگ ایران زمین داد و آن وقفنامه در سال ۱۳۳۶ به طبع رسید. مقصود آن است که هر برگ و نوشته ای را که درباره کاشان می یافت عزیز و گرامی می داشت و سعی می کرد که فوراً چاپ شود. در مدت چند سالی که مجتبی می نوی و یحیی مهدوی در صدد طبع مصنفات بابا افضل بودند مرتباً جوایب پیشرفت کارشان بود. وقتی جلد اول آن را برایش به آمریکا فرستادم نوشت:

«... با پست دیروز یک جلد آثار باباافضل رسید و در ضمن گرفتاری زیاد و مطالب ناگوار که هر روز خبر آن می رسید وصول کتاب مزبور مخصوصاً ملاحظه یادداشتی که پشت جلد آن به خط خودتان فرموده اید راستی خوشوقت شدم. در این دنیای آشفته خوشا به سعادت اشخاصی که خود را فقط با این عوالم صفا و حقیقت مشغول نمود (مانند آقایان دکتر مهدوی و مجتبی می نوی بزرگی با انتشار این کتاب که سال هاست آرزوی اینجانب می باشد انجام داده و از خداوند می خواهم که بدانها توفیق عطا فرماید. جلد دوم آن را نیز منتشر سازند.» (۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۲)

به دیدن همه مراسم و آداب محلی کاشان علاقه داشت. به هنگام گل چینی و گلاب گیری، سفر قمصر را فراموش نمی‌کرد. دو یا سه بار با او بودم. یک سفر با حبیب یغمایی و اصغر مهدوی به ارده‌ها رفتیم که از نزدیک آداب قالی شویان را ببینیم. سفر دلپذیر بود. به هر آبادی که می‌رسیدیم صالح دیدنی‌های تاریخی را یک یک نشان می‌داد و تاریخی از آن بر می‌گفت. به اصطلاح معروف «قباله کهنه» آنجاها شده بود.

صالح با مردم کاشان از هر طبقه نشست و خاست داشت، اعم از عالم و زارع و کاسب و تاجر و پيله ور و کارگر. هر بار که به کاشان می‌رفت سعیش بر آن بود که یک بار به طور ساده و معمولی در دکان میرزا جعفر کبابی غذا بخورد. تجمل پرست و تکبر مزاج نبود.

تازه شدن شهر کاشان و آبادانی آن تا حدود زیادی مرهون همت و کوشش و پشتکار صالح است. در این راه همه را ترغیب و تحریض می‌کرد. ضمناً در همه جا سعی داشت که هیچ اثر تاریخی از میان نرود. روزی که شنید بنای شاه سلیمانی میدان مدخل شهر را خراب کرده‌اند (یک سال و نیم پیش) گفت بالاخره طمعکارها کار خود را کردند. سالها بود که چنین قصدی داشتند و صالح نمی‌گذاشت.

در توسعه کتابخانه‌های مدرسه سلطانی در کاشان و امامزاده محمد هلال (در آران و بیدگل) همیشه می‌کوشید. آنچه کتاب در طول مدت حیات خریده بود یا دریافت کرده بود همه را به تدریج به کتابخانه‌های کاشان می‌بخشید و درین سالهای اخیر فقط به کتابخانه آران و بیدگل. در وصیت نامه خود نیز قید کرده است که مخارج تشریفات مربوط به وفات او را به این کتابخانه بدهند.